

نیکوس پولانزاس

در باره مفاهیم تاریک

دولت

فاشیسم

طبقه

س. رهنما

فهرست مطالب

۵	پیشگفتار
۹	مفهوم تئوریک دولت
۱۷	فاشیسم " "
۲۴	طبقه " "

انستیتو السیاسی
تورن، خیابان استادان و استادان

نیکوس پولانزاس

دو باره معاصر شوریاک

پیشگفتار:

نیکوس پولانزاس، متفکرو نظریه پرداز بزرگ یونانی الاصل در آخرین ماههای سال ۱۹۷۹ درباریس درگذشت. مرگ زودرس این متفکر بزرگ در سن ۴۳ سالگی، ضایعهای است جبران ناپذیر. پولانزاس که متاسفانه در ایران چندان شناخته نیست، قطعاً یکی از بزرگترین و بانفوذترین متفکران دهه های اخیر حساب می آید. با آنکه او در سنت "مارکسیسم غربی" و در میان با اصطلاح نظوما رکسیست ها - یعنی کسانی که در معادیل برداشت های حاکم بر اغلب متفکران بین الملل دوم و در مقابل با دیدهای اکونومیستی و مکانیکی آنها، عکس العمل افراطی نشان داده و خود در جهتی دیگر با بتذالی جدید را پایه ریزی کرده و به دامان ذهن گرایی فرو غلطیدند - پرورش یافت، اما

هرگز دچا را انحرفات نظری اینان نگردید. او سرخلاف متفکران منحرفی همچون کُرش، گُلتنی، لوبورینی و دیگران که اصول عام را مورد تجدیدنظر قرار دادند، در تمامی تحلیل‌های اصیل خود در حوزه‌های فلسفه، سیاست و اقتصاد، به این اصول پای بند ماند و با آنکه آگاهانه سعی در وسعت بخشیدن به پهنه این جهان بینی داشت، اما برخلاف اغلب هم‌عصران خود در اصول عام آن تردید نکرد. او در مکتب لوئی آلتوسر پرورش یافت و با آنکه پاره‌ای جنبه‌های ساخت‌گرایانه آلتوسر را گرفت، اما این جنبه‌ها در تفکرو آثار او بهیچوجه غالب نبود. هرچند که برپاره‌ای نظریه‌های اومسی توان خرده‌گرفت، اما در واقع او متفکری بود با برداشت‌های صحیح از این جهان بینی و بری از دیدی مکانیکی و با تکیه‌ای زیاد بر نقش ذهن. او بدرستی بر علیه برداشت‌های اکونومیستی به مقابله پرداخت و بر عوامل "روبنائی" سیاست و دولت تکیه نمود و هم‌در این رابطه است که نقش او در وسعت بخشیدن به پهنه این جهان بینی حائز اهمیت می‌گردد. نظریه‌های او، با لایحه‌های در زمینه‌های دولت و طبقه از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و کمتر نظریه‌پرداز مهمی را میتوان در این زمینه‌ها سراغ گرفت که بطریقی تحت تاثیر پولانزاس نبوده باشد.

خیرمرگ این متفکر بزرگ فرصتی است، تا ضمن گرامی داشت یاد او، به اختصار به معرفی آثار و نظریاتش بپردازیم، هرچند که این گفته طنز تلخی را به همراه دارد و جای تاسف که چنین متفکری تا زمان مرگش در ایران ناشناخته مانده است، که البته دلیلش واضح است. از آثار او تنها دو مقاله بفارسی ترجمه شده، یکی مقاله "بین‌المللی شدن روابط سرمایه‌داری و دولت - ملت" که بشکل اقتباس و

تلخیص تحت عنوان "بین‌المللی شدن روابط سرمایه‌داری ...". منتشر گردید و دیگری مقاله "مسئله دولت سرمایه‌داری" که در زندان ترجمه شده و البته تا کنون بشکل وسیع چاپ و توزیع نگردیده است.

پولانزاس کتب و مقالات متعددی به رشته تحریر درآورده که عمده‌ترین آنها از فرارزیرند: اولین کتاب او تحت عنوان طبیعت اشیاء و حقوق: رساله‌ای در باب دیالکتیک واقعیت و ارزش در ۱۹۶۵ منتشر گردید. دومین کتابش تحت عنوان قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی در ۱۹۶۸ نشر یافت و توجه بسیاری را جلب کرد و بزودی به چندین زبان خارجی ترجمه شد. در این کتاب مباحث متعددی را از جمله مفهوم سیاست، سیاست و طبقات اجتماعی، مفهوم قدرت، دولت سرمایه‌داری، انواع دولت سرمایه‌داری، دولت استبدادی، مدل‌های انقلاب بورژوازی، خصیصه‌های اساسی دولت سرمایه‌داری و غیره را مورد بحث قرار می‌دهد. در ۱۹۷۰ او دیگر اثر مهم خود فاشیسم و دیکتاتور را عرضه کرد و در آن به جامع‌ترین شکلی ضمن انتقاد به برداشت‌های نادرست از پدیده فاشیسم، به تحلیل آن پرداخت. در این کتاب ضمن طرح مباحث تفوریک دربار فاشیسم، به مباحثی از جمله فاشیسم و مبارزه طبقاتی، فاشیسم و طبقه حاکم، فاشیسم و طبقه کارگر، فاشیسم و خرده‌بورژوازی، فاشیسم و روستا و بالاخره دولت فاشیستی می‌پردازد. دو صحت نظریه‌های خود را با تحلیل تاریخی از دو مورد عمده فاشیسم، یعنی آلمان و ایتالیا می‌سنجد. در ۱۹۷۴ سومین کتاب او، طبقات در سرمایه‌داری معاصر به رشته تحریر درآمد. در ۱۹۷۶ کتاب بحران دیکتاتور را منتشر شد که موارد پرتقال و اسپانیا و یونان را در این رابطه مورد تحلیل قرار می‌دهد. و بالاخره

در ۱۹۷۸ آخرین کتاب عمده او تحت عنوان دولت، قدرت، سوسیالیسم منتشر گردید و در آن مطالبی را در زمینه‌های تئوری دولت، دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت، دولت قدرت و مبارزه، دولت طبقات حاکم، دولت و مبارزات مردمی، نقش اقتصادی دولت، اقتصاد دوسیاست، زوال دموکراسی و غیره مورد بحث قرار می‌دهد. پولانزاس در طرح مسائل مختلف تئوریک، تا حد بسیار زیادی بر نقل و قول‌های مفصل از پایه‌گذاران این جهان بینی تکیه می‌کند. تنها استثناء کتاب آخر است که عمده‌ایچ نقل قول و مرجع دیگری را یاد نکرده و تنها ما بر نوشته‌های خود تکیه نموده است.

علاوه بر کتب، مقالات بسیار زیادی نیز توسط پولانزاس نوشته شده که اساس پارهای از آنها را در کتاب‌هایش می‌توان یافت. از مهم‌ترین این مقالات یکی "در باره طبقات اجتماعی"، است و دیگری سلسله بحث‌ها و مجادله‌های او در مورد دولت سرمایه‌داری با "میلی باند"، متفکر مشهور انگلیسی است که در مجله نیولفت ریویو منتشر می‌گردید.

با آنکه نظریه‌های گوناگون پولانزاس را نمی‌توان بسادگی طبقه‌بندی و تلخیص نمود و به توافقی این نظریه‌ها نیز در این مختصر نمی‌توان پرداخت، تنها به نظریه‌های بسیار مهم او در سه زمینه دولت، فاشیسم و طبقه، که از قضا در تحلیل‌های امروزی ما در ایران مورد بحث است، بسنده می‌کنیم.

در باره مفهوم تئوریک دولت

پولانزاس در تحلیل دولت از یک سو بر تئوری‌های بورژوازی دولت مبتنی زد؛ بر آنان که قائل به وجود طبقات حاکم و مبارزه طبقاتی نیستند و دولت را یک دستگاه سیاسی بی‌طرف می‌بینند و آنرا که گروه‌های مختلف در قدرت آن سهم‌اند. یا عبارت دیگر بر دید "پلورالیستی" یا کثرت‌گرایانه دولت، که بر اساس آن دولت بعنوان یک "نهاد"، نقش هماهنگی و تأمین نیازها و حفظ منافع همه گروه‌های مختلف اجتماعی را بر عهده دارد، انتقاد می‌کند.

برکنار از انتقاد از تئوری‌های بورژوازی، او آندسته از نظریه‌های مارکسیستی را نیز که تحلیلی اکونومیستی و ابزارگرایی^(۱) از دولت ارائه می‌دهند، مورد انتقاد قرار داد.

1) Instrumentalist

اوبرنقش ایدئولوژی و دستگاہ‌های ایدئولوژیک دولت تکیه کرد و هرچند که قبل از او و گرامشی و آلتوسر مفهوم دستگاہ - های ایدئولوژیک دولت را وسعت بخشیده بودند، اما سهم پولانزاس نیز در این زمینه بسیار زیاد است. تکیه بر نقش ایدئولوژی در تئوری علمی دولت از آن جهت مهم است که در آثار کلاسیک اشاره مستقیمی به کارکردهای ایدئولوژیک دولت و دستگاہ‌های مربوط به آن نشده و بیشتر به عملکردهای دستگاہ‌های سرکوب اشاره شده است. (البته این بدان معنی نیست که آنها با این کارکردها توجهی نداشته‌اند، چنانچه مثلاً در تحلیل کمون پاریس می‌خوانیم "کمون پس از برانداختن ارتش دائمی و پلیس یعنی ابزارهای قدرت مادی حکومت کهنه، بیدرنگ به درهم شکستن ابزار استمگری روحی، یانیروی کشیشان پرداخت..."). همراه با رشد سرمایه‌داری، نقش دستگاہ‌های ایدئولوژیک بطرز فزاینده‌ای افزایش یافته و تحلیل سیستماتیک آن - کاری که برای اولین بار "گرامشی" بآن دست زد - بسیار ضروری است. نکته اساسی در اینجا است که برخلاف برداشتهای اکتونومیستی صرف، دولت را نمی‌توان تنها از دیدگاه اقتصادی تحلیل کرد، بعبارت دیگر علاوه بر روابط اقتصادی که اساس وزیربنای تحولات اجتماعی است باید سایر جنبه‌های روحانی، بالخصوص ایدئولوژی - اعم از مذهبی و غیرمذهبی - سیاست را نیز مدنظر داشت. در آثار کلاسیک، در این زمینه ضمن تکیه بر اهمیت اقتصاد به نقش ایدئولوژی مذهبی، بالخصوص در شیوه‌های تولید مادی قبل سرمایه‌داری برمی‌خوریم. در سرمایه در جواب به یکی از منتقدین که گفته بود نظریه مارکس را بر این پایه شیوه مشخص تولید و مناسبات تولیدی همواره متناسب با آن یا بطور خلاصه اینکه ساختار مناسبات اقتصادی اجتماع منبای واقعی است که بر

پایه آن روبنای حقوقی و سیاسی ساخته می‌شود و اشکال معینی از آگاهی اجتماعی با آن تطبیق می‌کند، و این نکته که شیوه تولید حیات مادی است که بطور کلی پیرو سه زندگی اجتماعی، سیاسی و فکری را تعلیل می‌کند، "در مورد بنیاد کنونی سرمایه‌داری که منافع مادی بر آن حکومت می‌کند، واقعاً صحیح است ولی در باره قرون وسطی مبتنی بر مذهب کا تولید و در مورد آن ورم که سیاست بر آن استیلاداشته صدق نمی‌کند...". پاسخ می‌دهد "بدیهی است که نه قرون وسطی می‌توانست با مذهب کا تولید ارتزاق کند و نه جهان باستان ممکن بود با سیاست خود را تا مین نماید. بعکس طریقه‌ای که مردم این اعضا برای تامین حیات خود کار می‌برده‌اند [شیوه تولید مادی قبل سرمایه‌داری] روشن می‌سازد چرا جایی سیاست و جای دیگر کا تولید سیستم نقش عمده بازی کرده‌اند." (تکیه از ما است). در مورد رابطه ایدئولوژی مذهبی و دولت، باز در آثار کلاسیک، در کتاب انقلاب و ضد انقلاب، از "استبداد روحانی" و از "شهید آفرینی و تحریک فنا تیسیم مذهبی توده‌ها" و اینکه چگونه روحانیون "بخش عمده‌ای از دستگاہ بوروکراتیک دولت را تشکیل می‌دادند" صحبت می‌شود و این روابط مورد بررسی قرار می‌گیرند.

جنبه دیگری از نظریه دولت را که بر اغلب تحلیل‌های متداول حاکم است و پولانزاس آن را مورد انتقاد قرار داده، برداشت با اصطلاح ابزارگرایی دولت است که از درک نام صحیح از عبارت "کمیته‌ای برای اداره امور مشترک کل بورژوازی" ناشی شده است و بر این اساس دولت وسیله و ابزاری بحساب آمده که بدون چون و چرا بسادگی در اختیار طبقه حاکم با آنکه دولت در جامعه طبقاتی نقشی جز حفظ منافع طبقه حاکم ندارد، اما در ایفای نقش خود، در مقابل طبقه حاکم از نوعی

"استقلال نسبی"^(۱) بهره مند است و برای حفظ سافع بلند مدت طبقه حاکم حتی ممکن است بر علیه منافع کوتاه مدت آن طبقه اقدام کند. در آثار کلاسیک، این نکته در آشکارترین شکل خود در تحلیل دولت "بنا پارتیستی" - حکومت لوئی بناپارت - و دولت "بیسمارکی" - حکومت بیسمارک - طراحی می شود. در مورد بنا پارتیسم، استقلال نسبی دولت به شرایطی اطلاق می شود که در جریان مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی، طبقه سرمایه دار هنوز تمام قدرت را از دست نداده و طبقه کارگر نیز توان کسب تمام قدرت را نیافته و بدینسان "تعادلی" بین آنها وجود آمده است. در منشاء خانواده مالکیت خصوصی و دولت اشاره میشود که "... استثنا تا دوره هایی پیش می آید که در آن طبقات مبارزه آنچنان توازی از حیث نیرو می رسند که قدرت حاکمه دولتی موقتا نسبت به هر دو طبقه یک نوع استقلالی بدست می آورد و ظاهرا میانجی آنها بنظر می رسد..." این مفهوم بعلاوه بر تضاد بین جناح های مختلف یا طبقات حاکم نیز اطلاق می گردد. این تضاد سبب می شود که "بورژوازی که هر لحظه منافع عمومی طبقه خود را، یعنی منافع سیاسی اش، را فدای محدودترین و حقیرترین منافع خصوصی می کند..." نتواند به همزبونی لازم دست یابد. در این احوال به وجود دولت نسبتا مستقلی نیاز است که بتواند مستقل از هر یک از جناح ها، حافظ منافع کل طبقه باشد. چنین دولتی بقول انگلس: منافع بزرگ بورژوازی را حتی علیه اراده بورژوازی حفظ میکند، لیکن بآن اجازه نمی دهد هیچ نقشی در قدرت دولت ایفا نماید". در کتاب دولت و انقلاب نیز این مفهوم در توصیف

1) Relative Autonomy

دولت کورنسکی بکار گرفته می شود. بولانزاس، اولین کسی بود که این مفهوم را شکلی سیستماتیک توسعه بخشید و در نما می تحلیل های خود بوضوح نشان داد که عدم درک این واقعیت در مورد دولت و بکار گرفتن این مفهوم اساسی، به انحراف تشویریک و به برخورد های مکانیکی می انجامد. او برای این نکته تکیه می کند که بمنظور آنکه دولت بتواند امور بورژوازی را سازماندهی کند و منافع کل آن را تامین کند، بناچار باید از استقلال نسبی بهره مند باشد. استقلال نسبی دولت، بطور کلی در رابطه با بحران سیاسی و با دولت در شرایط بحران سیاسی مطرح می شود. بولانزاس چنین دولتی را "دولت استثنائی"^(۱) می نامد و سه نوع از این دولت تشخیص می دهد: بنا پارتیسم، فاشیسم و دیکتاتور نظامی.

نکته بسیار مهمی که بر اساس نوشته های کلاسیک طرح می کند اینست که دولت یک موسسه و یا نهاد نیست، بلکه یک "رابطه" است. در مورد برخوردهای مختلف به دولت اشاره می کند که در طیف و بیوستا را این نظریه ها، در یک حد، دولت بعنوان یک "شیئی"^(۲) و یا ابزار مطرح می شود و در حد دیگر این طیف، دولت بعنوان یک "ذهن"^(۳) یا سوژه طرح میگردد. در حالت اول یعنی بمثابه شیئی، دولت یک ابزار منفعل و خستی است که بطور کامل تحت اراده این یا آن جناح و یا طبقه حاکم است و بدینسان از داشتن هرگونه استقلال نسبی محروم است. در حالت دوم، یعنی بمثابه ذهن، دولت درست عکس حالت اول از استقلالی مطلق، که از "اراده" آن بمثابه نیروی "عقلانی" جامعه با شیئی می شود، بهره مند است. این دید که

1) Exceptional State

2) Thing

3) Subject